

مطالعه تطبیقی آسمان و زمین در اساطیر ایران باستان با بهره گیری از داستان‌های شاهنامه

دکتر علیرضا خدای^۱
زینب رحمانیان^۲

چکیده

اساطیر هر کشوری خود بیان کننده ی سرگذشت انسان ها و پهلوانان آن ملت است که ایران باستان از این امر مستثنی نیست و شاهنامه فردوسی خود دلیلی است محکم بر اندیشه ایرانیان باستان. در میان این ملت آسمان نماد مرد، ملکوت و پدر و زمین نماد زن، عالم جسمانی و ماده و مادر شناخته شده است، این مردمان بر این امر اعتقاد داشته اند؛ که در ابتدا آسمان و زمین به هم متصل بوده اند و بعدها از هم گسیخته شدند. در این جستار سعی شده است تا نمادهایی که باعث پیوند میان آسمان و زمین شده اند با تطبیق دادن در داستان هایی از شاهنامه به صورت اجمالی بیان و نمونه هایی از آن ذکر گردد.

کلیدواژه ها: اسطوره، شاهنامه، آسمان، زمین، کوه، درخت، ستون، آب، انسان.

مقدمه:

اسطوره (میتولوژی) متضمن سرگذشتی قدسی و مینوی و راوی واقعه ای است که در زمان آغازین رخ داده است. به بیان دیگر اسطوره می گوید که در سایه ی اعمال برجسته ی موجودات فوق الطبیعی، واقعیتی چون کیهان، گیاه خاص، کردار پهلوانی، تمدنی جدید و... به وجود آمده است. از این رو همیشه در بردارنده ی روایت یک خلقت است. در بینش اساطیری فوران و طغیان عنصر مینوی است که عالم را می سازد و بنیان می نهد و بر اثر مداخلات موجودات مافوق الطبیعی است که همه ی کارها و فعالیت های انسان معنی دار می شود (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۵).

جهان با تمام وسعت خویش رازهایی در خود نهفته است که گاه ذهن کاوشگر انسان را به سوی خویش روانه می کند. این کاوشگری ها خود زمینه ای می شود برای خلق داستان ها و شخصیت های اسطوره ای. یکی از منابع معتبر در میان ایرانیان که اینگونه داستان های اسطوره ای را در خود گنجانده است اثر گراندنر ابوالقاسم فردوسی به نام **شاهنامه** است که در آن از پادشاهان ایرانی و پهلوانان سخن به میان آمده است. این پژوهش بر آن است تا از اندیشه ی ایرانیان باستان با توجه به نمادهایی که باعث پیوند میان آسمان و زمین بودند با نگاهی تطبیقی به داستان های **شاهنامه** مثال آورده شود.

^۱ زبان و ادبیات فارسی، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد چهارم Alirezakhoddamy@yahoo.com
^۲ زبان و ادبیات فارسی، کارشناس ارشد، zinabrahmanian@yahoo.com

در اندیشه ایرانیان باستان همواره آسمان در جایگاه پدر و زمین در نقش مادر، می توان نگرست . بر اساس اعتقاد این مردمان با پیوند میان آسمان و زمین کائنات هستی(جماد، نبات، حیوان) و در مرحله آخر انسان که تکمیل کننده ی همه ی این آفریده هاست به وجود می آید. این نمادها دست بدست یکدیگر می دهند تا بین زمین و آسمان این پیوند را ایجاد کنند؛ از جمله این نمادها کوه، درخت، ستون ، آب و انسان است ، که در پیوند آن دو (آسمان و زمین) نقش وافری را ایجاد می کنند. از جمله کوهی که در میان ایرانیان باستان از اهمیت خاصی برخوردار بوده ، کوه البرز می باشد که زمینه پیوند را فراهم می کند و درخت که رمز محور کیهان است خود عاملی می گردد در پیوند میان آسمان و زمین و یا ستون که در اغلب مکان های مقدس از جمله کلیسا ها و معابد یا مناره های مسجد یافت می شود، خود دلیلی بر این امر است و آب که عنصری پاک و مقدس است در جاودانگی و ازلی بودن نقش مهمی را در پیوند آسمان و زمین ایجاد می کند و در آخر انسان که طالب سعادت و آزادگی است از طریق روحانی و جنبه ی تقدس و معنوی که پدر هستی (آسمان) به او عنایت می کند خود زمینه ای برای پیوند میان آسمان و زمین می شود.

۱ آسمان:

در کتاب **بندهش** آمده است «نخست، آسمان را آفرید، روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دسیه و (از) خماین که گوهر الماس نر است»(فرنبرغ دادگی، ۱۳۷۸: ۴۰) در ادامه ی این مطلب آمده است «او آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید، دژگونه بارویی که آنرا هر افزاری که برای نبرد بایسته است ، در میان نهاده شده باشد؛ یا به مانند خانه ای که هر چیز در (آن) بماند»(همان). با توجه به این سخنان آسمان به عنوان نخستین آفریده خود شاهدهی است بر آفرینش سایر کائنات هستی. پس در باور مزدایی، آسمان اولین آفریده ی جهان مادی و سایر کائنات هستی است. در **شاهنامه** فردوسی پس از ذکر چهار عنصر(آب، باد، خاک، آتش) که آنرا سرمایه ی گوهران می داند به ستایش آسمان می پردازد.

«پدید آمد این گنبد تیزرو

شگفتی نماینده ی نو به نو

ابرده و دو هفت شد کدخدای

گرفتند هر یک سزاوار جای

فلکها یک اندر دگر بسته شد

بجنبید چون کار پیوسته شد»(فردوسی، ۱۳۷۳: ۱۵).

در میان اقوام و ملل مختلف از جمله ایرانیان باستان به مذكر بودن آسمان (اصل نرینگی) و مؤنث بودن(اصل مادینگی) اشاره شده است. به طوری که در کتاب **بندهش** می خوانیم «نیز این چهار چیز را نر (واین) چهار را ماده خوانند: آسمان، فلز، باد و آتش نرند و هرگز جز این نباشد. آب و زمین و گیاه و ماهی ماده اند و هرگز جز این نباشد»(فرنبرغ دادگی، ۱۳۷۸: ۸۵) در **شاهنامه** فردوسی از تقابل و تقارن آسمان و زمین سخن به میان آمده است:

«جهاندار تا این جهان آفرید

زمین کرد و هم آسمان آفرید»(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۹)

«زمینم من به قدر او آسمان وار

زمین را کی بود با آسمان کار»(همان: ۲۰۵).

۱-۱ زمین:

«زمین در حالت آسمانی خود به عنوان «زم» و در حالت تجربی، مادی، وزن شدنی خود به عنوان «زمیک» و به فارسی «زمین» وصف می شود» (کرین، ۱۳۷۴: ۵۶). بر اساس **متون پهلوی**، سومین آفرینش هرمزد متعلق به زمین است و در **بندهش** آمده است «او نخست آسمان را آفرید برای بازداشتن (اهریمن و دیوان)، باشد که (آن آفرینش را) آفرینش آغازین خواند؛ دیگر آب را آفرید برای از میان بردن درواج تشنگی، سدیگر، زمین را آفرید همه مادی» (فرنغ دادگی، ۱۳۷۸: ۳۹). و در جای دیگر آمده است «زمین سی و سه نوع است» (همان: ۷۰).

در آغاز هزاره ی هفتم، پس از تازش اهریمن بر زمین، «هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد. پاره ای به اندازه ی نیمه ی در میان و شش پاره ی (دیگر) پیرامون (آن قرار گرفت). هر پاره را اقلیمی گفتند که در پهلوی «کشور» گفته می شود چون دارای مرز هستند» (همان).

ویژگی پرورندگی زمین به اندازه ای در میان مردمان باستان جای گرفته بود که به پاس آن، نقش مادر کیهان و عالم هستی را به زمین داده بودند و از زمین و چند چیز دیگر که به نوعی پرورندگی و زندگی بخشی مؤثر بودند به عنوان جنس مؤنث یاد می کنند. این مطلب در کتاب **بندهش** اینگونه روایت شده است «آب و زمین و گیاه و ماهی ماده اند و هرگز جز این نباشد» (همان: ۸۵).

۱-۱-۱ کوه:

در میان ملل مختلف به ویژه ایرانیان باستان کوه یکی از نمادهای پیوند دهنده آسمان و زمین است و از آن به عنوان جلوه ای از جمال خدایان یاد می شود. در اساطیر ایران کوه البرز از جمله کوه هایی است که از قداست و ویژه ای برخوردار است و این مردمان معتقد بودند کوه البرز نخستین کوهی است که از دل زمین روئیده شده است. این ملل به کوه البرز اهمیت وافری می دادند به گونه ای که قله ی آن را جایگاه خدایان و محل پیوند آسمان می دانستند. مطابق روایت **بندهش** آمده است «البرز پیرامون این زمین به آسمان پیوسته است. تیرگ البرز آن است که ستاره و ماه و خورشید بدو فرو گردند و بدو باز آیند» (فرنغ دادگی ۱۳۷۸: ۷۱).

اسطوره ها ارتباط شاهان را با آسمان به واسطه کوه در داستان های شاهنامه به وضوح نمایان می کنند به طوری که آنها کوه را محلی برای زندگی خویش در نظر می گرفتند که یکی از این پادشاهان کیومرث است که به عنوان اولین پادشاه ایرانی و اولین کسی که پذیرای دین شد از او یاد می کنند و به همین دلیل از آن به عنوان «گرشاه» (شاه کوهستان) نام می برند (تعالی مرغزی، ۱۳۷۲: ۳۸).

«کیومرث شد بر جهان کدخدای
نخستین به کوه اندرون، ساخت جای

سربخت و تختش برآمد به کوه

پلنگینه پوشید خود با گروه» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۸).

در کتاب **دینکرد** آمده است «نخستین دین پذیرفتار از جهان آفرین، کیومرث بوده است که نخستین مردمان است» (فضیلت، ۱۳۸۱: ۳۵). کوه با توجه به این سخنان علاوه بر قداست و جنبه ارتباط با آسمان به خاطر آنکه باعث اشراف و تسلط بر تمام کره ی خاکی می شد از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. کیومرث خود به عنوان نمادی از قدرت خداوند است و از او به عنوان اولین پادشاه و منتخب از جانب خداوند یاد می کنند.

«چنین گفت: کایین و تخت و کلاه

کیومرث آورد و او بود شاه» (همان: ۲۸).

کیومرث با سکونت گزیدن در قله ی کوه توانست با سروش غیبی در ارتباط باشد که این خود عاملی اساسی در پیوند دادن زمین و آسمان است:

«درود آوریدش خجسته سروش

اکزین پیش فخروش و باز آرز هوش» (همان: ۴۶).

کیومرث با مرگ سیامک با لشکریانش «دد و دام» در ماتم و سوگ سیامک به سر می برد و جامه ها، پیروزه رنگ می کنند و به سوی کوه روانه می شوند.

«دد و مرغ و نخجیر، گشته، گروه

برفتند یله کنان سوی کوه» (همان: ۴۳).

در کتاب «**روان انسانی در حماسه ایرانی**» این عزاداری سیامک و رفتنش به سوی کوه را این گونه استدلال می کند که «جانوران در سوگ سیامک به سوی کوه می روند تا درد و سوگ خود را از راه نزدیکی به آسمان و پیوستن به مینو، آرامی بخشند و زندگی مینوی نوین دیگری از اهورامزدا بخواهند» (اکبری مفاخر، ۱۳۸۴: ۸۶).

فریدون از جمله پادشاه ایرانی است که مادرش او را به پیری دینی می سپارد . به گونه ای که این فرد در کوهستان مأوا گزیده بود و فریدون با مصاحبت ایشان توانست در مرحله دوم زندگی خویش به بلوغ فکری و گرایش اندیشه دست یابد .

«بیاورد فرزند را چون نوند

چو مرغان ، برای تیغ کوه بلند» (همان: ۳۸).

جابه جایی و نقل مکان کردن فریدون از مرغزار به کوهستان که مکانی مرتفع است در دیدگاه اول قداست و مینوی بودن آسمان و دیگری نزدیک شدن به آسمان را به ذهن تداعی می کند. فریدون برانگیخته شدن خویش را برای نجات مردم از کوه البرز می داند.

«که یزدان پاک از میان گروه

برانگیخت ما را از البرز کوه

بدان تا جهان از بد اژدها

به فرمان گرز من آید رها

چو بخشایش آورد نیکی دهش

به نیکی ببايد سپردن رهش» (همان: ۷۶).

بعد از فریدون یکی دیگر از پادشاهانی که به ارتباط با آسمان تمایل نشان می داد کیکاووس شاه بود که پرواز به آسمان از فراز کاخ بابل خود استدلال محکم بر ارتباط با آسمان است:

«شنیدم که کاووس شد بر فلک
همی رفت تا برسد بر ملک
دگر گفت: از آن رفت بر آسمان
که تا جنگ سازد به تیر و کمان
زهر گونه ای هست آواز این
نداند جز پر خرد راز این
پریدند بسیار و ماندند باز
چنین باشد آنکس که گیردش راز» (همان: ۱۵۳).

و در جایی دیگر آمده است «هفت خانه ای که کاووس از هفت رنگ، بر میانه ی البرز ساخت مبین ارتباط هفت طبقه آسمان و کوه البرز است» (زمردی، ۱۳۸۲: ۱۲).

در داستان اسکندر کوه به طور دیگری جلوه گری می کند و بیشتر نقش فرشته ی وحی را ایفا می کند. اسکندر در طول سفر خویش دو بار پیام معنوی را دریافت می کند. در یکی از این سفرها بر روی قله ی کوه تختی قرار می دهد و روی تخت جسد مرد مرده ای را قرار می دهد و این فرد صاحب قر و شکوه ایزدی بود به طوری که از لحاظ جسمانی نماد ارتباط با زمین و به لحاظ روحانی و معنوی نماد ارتباط با آسمان است. و از فراز کوه صدای مبهمی اسکندر را این گونه خطاب قرار می دهد:

«یکی بانگ بشنید کای شهریار
بسی بردی اندر جهان روزگار
بسی تخت شاهان بپرداختی
سرت را به گردون بر افراختی
بسی دشمن و دوست کردی تباه
زگیتی، کنون، بازگشتست گاه» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۷۳).

داستان دیگری که باز مربوط به اسکندر است مناظره اسکندر با مرغ سخنگو است که به توصیه مرغ تنها بر فراز کوه می رود تا راز آن را کشف کند:

«سکندر چو بشنید شد سوی کوه
بدیدار، بر تیغ شد بی گروه
سرافیل را دید صوری بدست
بر افراخته سر ز جای نشست
پر از باد آب دیدگان پرزنم
که فرمان یزدان کی آید که دم
چو بر کوه روی سکندر بدید
چو رعد خروشان فغان برکشید
که ای بنده ی آز چندین مکوش
که روزی به گوش آیدت خروش
که چندین مرنج از پی تاج و تخت
به رفتن بیارای و بر بند رخت» (همان: ۸۳).

در همین داستان اسکندر از مرغ می پرسد که مردان خدا چرا کوهسار را برای نشیمن خود بر می گزینند؛ مرغ پاسخ می دهد

«بدو گفت: چون مرد شد پاک رای بیاید پرستنده، بر کوه جای» (همان: ۸۲).

در حماسه های ایرانی اعتقاد به قداست کوه را در داستان هایی نظیر پادشاهی کیومرث به عنوان اولین انسان ، پادشاه و فریدون به عنوان نجات دهنده ی مردم از دست ضحاک و کاووس و اسکندر به عنوان دو پادشاه زیاده خواه که سودای عمر جاوید و خدایی در سر داشتند می توان باز یافت و در میان ایرانیان باستان زرتشت خود از میان کوه برانگیخته شده است.

۱-۱-۲ درخت:

با بررسی در میان اسطوره های ملت های مختلف به ویژه ایرانیان می توان به سمبلیسم و رمزگونه بودن درخت به عنوان نماد پیونددهنده آسمان و زمین و رمز تجدید حیات و جاودانگی پی برد. در کتاب «**رمزهای زنده جان**» آمده است «زمین و آسمان را به هم می پیوندد و گواه، بر حسرت و دلتنگی دورافتادگی از روزگاری است که زمین و آسمان ، نخست، سخت به هم نزدیک بودند وسیله ی دست یافتن به طاق آسمان و دیدار خدایان و گفتگو با آنهاست» (دوبوکور، ۱۳۷۴: ۹).

درخت با ریشه هایش آنچنان در قلب زمین قرار می گیرد که این مادر هستی او را چون کودکی که در زهدان مادر رشد و پرورش می یابد نگه می دارد وقتی به مرحله ی شکوفایی رسید شاخ و برگ هایی به آن افزوده می شود و دست کمک به سوی آسمان که نماد پدر هستی است برافراشته می کند و این خود ذهن خلاق گرایانه بشر نخستین را به سوی پیوند دهنده زمین و آسمان می کشاند. در **شاهنامه** در راستای مرگ سیاوش ، از درختی سخن به میان می آید که نقشش در این داستان ، پیام رسانی از زمین به سوی آسمان است. پس از مرگ سیاوش:

«زخاکی که خون سیاوش بخورد
ببراند آمد درختی زگرد

نگاریده بربرگها چهر او
همی بوی مشک آمد از مهر او

بدی در ، نشان بهاری بدی
پرستشگه سوگواران بدی» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۱۶۸).

در این داستان زمین نماد تسلیم و بندگی است داد مظلومیت سیاوش و اعتراض خود به این ظلم را به وسیله ی رویش درخت پر سیاوشان به گوش آسمان که مظهر قدرت و حاکمیت است می رساند. این سرسبزی درخت را می توان نماد اعتراض زمین در برابر ظلم و ستم دشمنان دانست و در داستان دیگر در مورد درختی سخن به میان می آید که مرگ اسکندر را پیش بینی می کند؛

«چو خورشید بر تیغ گنبد رسید
سکندر زبالا خروشی شنید

که آمد زبرگ درخت بلند
خروشی پرازسهم و ناسودمند

بترسید و پرسید زان ترجمان	که ای مرد بیداد نیکی گمان
چنین برگ گویا چه گویدهمی	که دل را به خوناب شوید همی
چنین داد پاسخ که ای نیکبخت	همی گوید ای برگ شاخ درخت
که چندین سکندر چه پوید به دهر	که برداشت از نیکو بیباهش بهر
ز شاهیش چون سال شد بر دوهفت	ز تخت بزرگی ببایدش رفت»(همان: ۰-۸۹).

در این داستان پیشگویی مرگ که امری آسمانی است توسط درخت و انتقال این پیام آسمانی به زمین، نشانه‌ی وساطت قدسی درخت در میان آسمان و زمین است.

دانشگاه زنجان
۱۳-۱۵ شهریور ۹۲
فارس‌لیرا
۳-۱-۱ ستون:

ستون در حقیقت شکل مدرنیته و نمادین درخت است و می‌توان آن را رمز کیهان دانست این رمز «تقریباً در همه مکان‌های قدسی یافت می‌شود، به صورت مختلف برج‌های هرمی شکل ناقوس دار، تیرهای نوک تیز، ستون‌های کلیساها و... در کلیساهای جامع گوتیک ستون‌های بنا با شاخ و برگ‌های نقش‌پردازی شده‌شان، بسان ساقه‌های صاف و کشیده‌ی درختان جنگلی، به سوی طاقی که به بخش‌های مختلف تقسیم و گاه نقش‌پردازی شده است، سر می‌کشند. مناره‌های مساجد مسلمین و در آسیا معابد و ابنیه دینی برج‌مانند و چند طبقه به شکل هرم که در حول محوری مرکزی بنا شده و طبقات مختلف‌شان به سوی آسمان قد می‌کشند ایضا یادآور «ستون کیهان اند» (دوبوکور، ۱۳۷۴: ۱۲).

ستون اگر چه در بیشتر مکان‌های مقدس دیده می‌شود اما از آنجاکه ساخته و مصنوعات بشری است از قداست آن نسبت به درخت و کوه و سایر ابزارهای طبیعی پیونددهنده‌ی آسمان و زمین کاهش داده و اغلب به عنوان ابزاری تک بعدی برای صعود به سوی آسمان نگریسته می‌شود در حال که ابزارهای دیگر همچون کوه و درخت که قداست ناب طبیعت را در خود نهان دارند خود نمونه نزول وحی الهی بر خاصان خاص می‌گردند. جلوه قدسی ستون اغلب به شکل غیب‌گویی جلوه می‌کند. در داستان زندگی داراب، پسر همای چهارزاد، هویت داراب، در حالی شناسایی می‌شود که در زیر طاق ویرانه‌ای خفته است. عموماً هر جا طاقی وجود دارد باید ستونی جهت محکم نگه داشته آن هم وجود داشته باشد؛ داراب در این هنگام زیر طاق به خواب فرو می‌رود و رشنواد، سپهبد لشکر همای در حوالی او قدم می‌زند که:

«زایوان خروشی به گوش آمدش	کز آن سهم جای خروش آمدش
که ای طاق آزرده، هشیار باش	برین شاه ایران، نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت	بیامد به زیر تو اندر بخت
چنین گفت: با خویشتن رشنواد	که این بانگ رع دست، گرتندباد

دگرباره آمد ز ایوان خروش
 که در تست فرزند شاه اردشیر
 که ای طاق، چشم خرد را میوش
 زیاران مترس، این سخن یادگیر
 سیم بار آوازش آمد به گوش
 شگفتی دلش تنگ شد زان خروش» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۶۳).

در این داستان از نقش ستون به عنوان حامی سخنی به میان نیامده است اما کلمه ی طاق آسمان را به ذهن متبادر می کند که همان محور پیونددهنده ی آسمان و زمین است که شاهزاده را به طاق می شناساند و از طاق می خواهد که او را پاسبانی دهد. این شناسایی غالباً یک پیام غیبی که توسط ستون به گوش رشنواد می رسد. در داستان اسکندر از مرغی سخن به میان می آید که از فراز ستونی با اسکندر شروع به سخن گفتن می کند و این مرغ قدرت سخنوری داشته است به گونه ای که حقایق را برای او نمایان می سازد. در این داستان ستون از چند نظر حائز اهمیت است؛ فردوسی در توصیف ستون ها می گوید که امتداد آنها به ابر می رسد که این خود نشان دهنده ی ارتباط نزدیک ستون با آسمان است. دوم آنکه ستون بر فراز کوه قرار دارند که کوه خود یکی از عناصر پیونددهنده ی آسمان و زمین است و همین امر بر تقدس بودن ستون ها افزایش می دهد سوم اینکه آسمان مرغان سبز سترگ بر نوک ستون ها قرار دارد که مرغ در نمادپردازی عرفانی خود رمز طیران و صعود به آسمان است.

«سکندر سوی روشنایی رسید
 زده بر سر کوه خارا عمود
 یکی برشده کوه رخشنده ، دید
 سرش تا به ابر اندر از چوب عود
 بر هر عمودی کنامی بزرگ
 نشست برو، سبز مرغی سترگ
 باواز رومی سخن رانندند
 جهاندار پیروز را خواندند
 چوآواز بشنید قیصر برفت
 بنزدیک مرغان خرامید تفت
 بدو مرغ گفت: ای دلارای رنج
 چه جویی همی زین سرای سپنج
 اگر سربرآری به چرخ بلند
 همان بازگردی از او مستمند
 کنون کامدی هیچ دیدی زنا
 وگر کرده از خشت پخته بنا» (همان: ۸۳).

وجود چنین داستان های اسطوره ای مؤید تلاش انسان برای صعود به آسمان به هر وسیله ممکن است.

۱-۴ آب:

آب عنصری دو بعدی است که هم جلوه ای آسمانی و هم زمینی دارد. یکی از لوازم پرستش و نزدیک شدن به آسمان آب است. می توان آب را عاملی برای نزدیک کردن انسان به سوی آسمان در نظر گرفت. تقدس به آب بیش از هر دینی در آیین میتراثیسم جلوه گری می کند. در این نوع آیین مراسم پرستش معمولاً در غارها انجام می یافت. این غارها مظهر طاق آسمان بودند، در نزدیک این معابد طبیعی یا در آن، می بایست آبی روان وجود می داشت، اما در شهرها و جلگه ها که

غار نبود؛ این معابد را به شباهت غارها، در زیر زمین بنا می کردند. طاق معبد را چون آسمان شب می آراستند. در کنار در ورودی نیز ظرف پایه داری پر از آب تبرک شده قرار داشت، گویی تأثیر همین بستگی آیین مهری با آب و پرستش است. این نوع آیین فقط مربوط به آیین مهری نبود بلکه در ادیان الهی و غیر الهی نیز اصل و مبنای پرستش است.

با فرورفتن در آب هر نوع پلیدی و آلودگی از بین می رود و با بیرون آمدن از آن دچار ولادتی نو می گردد. زیرا «آنچه در آب فرو می رود «می میرد» و آنچه از آب سر بر می آورد چون کودکی بی گناه و «بی سرگذشت» است که می تواند گیرنده ی وحی و الهام جدیدی باشد و زندگی «خاص» را آغاز کند» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۹۴). این شستشوی مینوی در **شاهنامه** به ویژه در مورد کیخسرو به خوبی نمایان است؛

بشمع خرد راه یزدان بجست

«زبهر پرستش سر و تن بشست

نیایش کنان رفت دل پر امید» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۶۴).

بیوشید پس جامه ی نو سپید

۳ اجان چون بود مرد یزدانپرست

«سر و تن بشوییم با پاودست

بدو برکنیم آفرین نهان» (همان).

ابا پاژ با کردگار جهان

و یا در **شاهنامه**، خسرو پرویز هنگام کشته شدنش به دست جلادان به وساطت آب توبه می کند؛

همی کرد خسرو به بردن شتاب

«ابا جامه و آبدستان و آب

نه گاه سخن بود و گفتار و ژاژ

چو برسم بدید اندر آمد به واژ

به زمزم همی توبه کرد از گناه» (همان: ۲۸۲).

چون آن جامه ها را بیوشیدشاه

۱-۴-۱-۱ آب جاودانگی:

از آرزوهای دیرینه انسان بدوی تا امروز جاودانگی و بی مرگی است که این امیال حتی در اسطوره های ملل مختلف به ویژه خدایان، آسمانیان و الهگان نمایان است. دستیابی به این آرزو برای انسان مستلزم رسیدن راهی به سوی آسمان است. پس آب خود عنصری است برای اینکه بتواند انسان را به آسمان نزدیک کند و نقش مهمی در پیوند زمین و آسمان ایفا نماید. پس آب در بیشتر اسطوره های ملل نماد بی مرگی، جاودانگی، تجدید حیات و نوزایی است. در **بند هوش** می خوانیم که از خانه های کاووس به «هرمزه ای چشمه ی آب بی مرگی تازه که پیری را چیره گردد زیرا هنگامی که پیرمرد بدین در اندر شود، برنای پانزده ساله بدان در بیرون آید و مرگ را نیز از میان برد» (فرنبنگ دادگی، ۱۳۷۸: ۱۳۷).

در داستان اسکندر و خضر، لشکری در جستجوی آب حیات به سوی سرزمین ظلمات در مغرب زمین روانه می شوند. اما پس از جستجوی فراوان تنها خضر که شخصیتی معنوی دارد قادر به یافتن آب و نوشیدن از آن می گردد که این نکته در جای خود قابل توجه است. در اساطیر ملل مختلف، جاودانگی تنها از آن آسمانیان است و انسان اگر در جستجوی جاودانگی است باید بعد آسمانی وجود خود را قوی کند. در این داستان نیز خضر که شخصیتی معنوی دارد و خود را به آسمان نزدیک کرده تنها کسی است که آب حیات دست می یابد:

«وراندر آن خضر بد رای زن

سر نامداران آن انجمن

سکندر پیامد به فرمان اوی

دل و جان سپرده به پیمان اوی

بدو گفت: کای مرد بیدار دل

یکی تیز گردان بدین کار، دل» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۱۳۵۷).

اسکندر از دو گوهر شب چراغی که دارد یکی را به خضر داده و دیگری را در خود نگاه می دارد تا در سرزمین ظلمات شمع راهش گردد؛

«همی رفت از این دوروز و دو شب

کسی را به خوردن نجنبیدلب

سه دیگر به تاریکی اندر دوراه

پدید آمد و گم شد از خضر شاه

پیمبر سوی آب حیوان کشید

سرزندگانی به کیوان کشید

بر آن آب روشن سروتن بشست

نگهدار جز پاک یزدان نجست» (همان: ۱۳۶۹).

رویین تنی نیز که خود نوعی جاودانگی از بعد جسمانی است به واسطه ی آب صورت می گیرد و در روایات شفاهی، زرتشت، اسفندیار را در آبی مقدس می شوید تا رویین تن شود. او به هنگام فرو رفتن در آب چشمه‌هایش را می بندد (مسکوب، ۱۳۷۷: ۲۴).

در بعضی از ادیان آیین شستشوی پیکر مرده با آب دال بر آن است که انسان برای گذر از عالم گیتی (زمین) و پیوستن به عالم مینوی (آسمان) باید از این عنصر پاک و مقدس (آب) عبور کند «آب فشاندن بر گور مردگان در پرتو همین مجموعه نظریات تبیین می شود؛ آب، «تشنگی مرده را فرو می نشاند» مرده را منحل و ریزنده و با تخم هم سرشت و هم سرنوشت می کند. «مرده را می کشد» و موقعیت بشریش را قاطعانه زایل می سازد» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۹۷). در پایان داستان پادشاهی کی خسرو، این پادشاه وارسته که رفتن به استقبال مرگ را جستجو می کرد به همراه یاران خود به تفرجگاهی می رسد که چشمه ای در آن وجود دارد در کنار همان چشمه است که کی خسرو پس از شست و شوی تن خود، از دیدگان محو شده و برای همیشه به پردیس می پیوندد. این موضوع به نوعی یادآور شستشوی پیکر مردگان پیش از مرگ است که در مورد کی خسرو چون مرگ را اختیاری و آگاهانه برگزیده این شستشو نیز توسط خود او صورت می گیرد؛

«چو بهری ز تیره شب اندر چمید

کی نامور، پیش چشمه رسید

بر آن آب روشن، سروتن بشست

همی خواند، اندر نهان، زند و است

چنین گفت: بانامور بخردان

که باشید بدرود تا جاودان

کنون چون برآرد سنان آفتاب

نبیند دیگر مرا جز به خواب» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۴۱۳).

در بسیاری از ادیان مبدأ و معاد انسان را آسمان گفته اند. بازگشت انسان به مبدأش که آسمان است از طریق آب، یکی دیگر از مواردی است که یادآور وساطت قدسی آب در ارتباط میان زمین و آسمان است. این تقدس بخصوص در مورد

شستشوی نوزادان و مردگان در آب که رمز انتقال از عالمی به عالم دیگر است نمود بیشتری می یابد آب در بازگرداندن آبها و گیاهان به بن مایه اصلی نیز نقش واسطه را ایفا می کند.

۱-۱-۵ انسان:

انسان را می توان آخرین تکمیل کننده پیونددهنده میان آسمان و زمین دانست. در ادبیات فارسی انسان به نوبه ی خود ، پس از جماد، نبات و حیوان آخرین فرزند آسمان (آباء علوی) و زمین (امهات اربعه) دانسته می شود. در حالی که در بندهش هم انسان به عنوان آخرین آفریده ی هرمزد گفته شده است. با توجه به این روایات، انسان پدیده ای است که خصوصیات آفریده های قبلی را در خود نهفته است ، به طوری که تکمیل کننده ی آفرینش های قبلی است و تمام ویژگی های منحصر به فردی که سایر آفریده ها از داشتن آن محرومند در این آفرینش هستی که به عنوان اشرف مخلوقات شناخته شده است موج می زند .

انسان را به لحاظ جسمانی نماد و سمبلی از پیونددهنده ی میان آسمان و زمین دانسته اند و چنین برداشت می شود که جسم یا تن انسان متشکل از اشکال هندسی یک دایره و یک مربع است. دایره که همان سر و قسمت فوقانی بدن را تشکیل می دهد به خاطر پویایی و تحرک نماد آسمان می داند و آنرا قابل تقدیس می نگرند ؛ حال آنکه قسمت مربع که حالت چهار گوش را دارد قسمت نزولی بدن را تشکیل می دهد که متضمن از رکود و ایستایی است نماد زمین قرار می دهند. چهار پیونددهنده مذکور کوه، درخت ، ستون و آب که در قسمت های پیشین از آن ها نام بردیم اگرچه رو به سوی فراز دارند و به آسمان نزدیکند اما این نزدیکی آنها بیشتر جنبه ی غریزی و غیرارادی است. اگر نیک بنگریم متوجه می شویم که هر یک از این عناصر به خودی خود آلات و ابزاری هستند در دست انسان که آخرین و کاملترین فرزند آسمان و زمین و پیونددهنده ی این دو آفریده محسوب می شوند و آنها به راحتی می توانند راه صعود به سوی آسمان بیابند. در کتاب «روان انسانی در حماسه ایرانی» آمده است «ریشه در سرشت مینوی انسان دارد که دیگر باره می خواهد به جایگاه نخست خویش، آنجایی که روانش در آن بسر می برده است، بهشت برین، دست یابد. می خواهد از شرایط انسانی و مناسبتهای زمینی فراتر رود.» (اکبری مفاخر، ۱۳۸۴: ۹۲).

در اساطیر ایرانی پیوند میان آسمان و زمین به شیوه ای تمثیلی در ضمن جشن ها و اعیاد نمایان شده است و معتقدند هر آنچه باعث پیوند این دو آفریده هستی گردد خجسته و میمون می بینند. از جمله ای اعیاد عید نوروز است «هر نوروز عبارت از دوباره آغازیدن زمان از ابتدایش که به مثابه ی تکراری از بندهش و تکوین عالم به شمار می آید» (الیاده، ۱۳۷۸: ۷۶). جشنی که بر مبنای آن پیوند میان آسمان و زمین را تشکیل می داد متقارن با نوروز ایرانی است و حاصل آن آفرینش کائنات هستی و تکوین کننده ی آنهاست. با آمدن بهار بار دیگر خزان و مرگ از بین می رود و جای آنرا حیات و سرسبزی می گیرد. مطابق آموزه های اوستایی رستاخیز، نیز که در حقیقت روز یکی شدن آسمان و زمین است (در این روز رازهای زمین و آسمان بر زمین مکشوف می شود) روز خرداد (روز ششم) ماه فروردین به وقوع می پیوندد (همان: ۷۶). «چون جم به پادشاهی جهان رسید و پری و مردم رام او شدند ، آنگاه فرمان داد تا گردونه ای از عاج و ساج بسازند و آن را به دیبا فرش کنند» (ثعالبی مرغزی، ۱۳۷۲: ۴۵).

«بفرکیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر شناخت» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۴۸).

«سپس بر آن سوار شد و دیوان را فرمود تا او را بگیرند و به میان آسمان و زمین ببرند و با همان چرخ، یک روزه از راه هوا از دماوند به بابل آمد. این رخداد در نخستین روز فروردین از نخستین ماه بهار پیش آمد که آغاز سال و هنگام تازگی جهان و زنده شدن زمین، پس از مرگ آن است.» (ثعالبی مرغزی، ۱۳۷۲: ۴۵).

«جهان انجمن شد بر آن تخت او

شگفتی فرو مانده از بخت او

بجمشید بر گوهر افشانند

مرآن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرمرز فرودین

برآسوده از رنج روی زمین

چنین جشن فرخ از آن روزگار

بماماند از خسروان یادگار» (فردوسی، ۱۳۷۳: ۴۲).

مطابق یکی دیگر از این اعیاد که در میان ایرانیان باستان آن را جشنی بر پایه ی پیوند میان آسمان و زمین می نامیدند «جشن مهرگان» بود.

«بفرمود تا آتش افروختند

همه انبر و زعفران سوختند

پرستیدن مهرگان دین اوست

تن آسانی و خوردن بآیین اوست» (همان: ۷۹).

فریدون تحفه ای بود از سوی آسمان و او در حالی بالید و به بلوغ رسید که بسیاری از نوزادان همسن و سال او در همان عنفوان زندگی، توسط مأموران ضحاک که بدنبال فریدون بودند جان خود را از دست دادند. در چنین شرایط سخت سیاسی، فریدون به طور معجزه آسایی دنیا آمد و از دست مأموران ضحاک نجات یافت. پدرش او را بدست طبیعت سپرد. او توسط گاو برمایون تغذیه شد و در دامان چمنزار بالید. با این اوصاف فریدون در حقیقت فرزند «زمین» است. فریدون در زندگی دو مرحله را پشت سر می گذارد یکی پرورش جسم و دیگری پرورش روح و روان. در این مرحله که مرحله پرورش جسم و پیکر است او بدست صاحب چمنزار که پیرزنی است، سپرده می شود. پیرزن در این داستان نماد مام زمین است که پرورش جسم و پیکر فریدون را به عهده دارد؛

«...مادر و فرزند را با دوراندیشی کامل با ماده گاوی شیرده که گاوبرمایون نام داشت به چمن زاری فرستاد و او نهان از دیده ها «پیرزنی» را برایشان گماشت.» (ثعالبی مرغزی، ۱۳۷۲: ۵۹).

اما هنگامی که او به مرحله دوم رشد خود یعنی پرورش روح می پردازد که مصادف با نوجوانی اوست، مادرش او را از مرغزار به کوه البرز انتقال می دهد و بدست مردی دینی و روحانی می سپارد. این نقل و انتقال عملی کاملاً به شیوه ای نمادین و سمبلیسم است.

«بیاورد فرزند را چون نوند

چو مرغان بران تیغ کوه بلند

یکی مرد دینی بران کوه بود

که از کار گیتی بی اندوه بود

فرانک بدو گفت: کای پاکدین

منم سوگواری زایران زمین

بدان کین گرانمایه فرزند من

همی بود خواهد سرانجمن

ترا بود باید نگهبان او

پدروار لرزنده بر جان او»(همان:۵۹).

گفتیم که کوه البرز از جمله کوه هایی است که عاملی در پیوند میان آسمان و زمین بوده است و مطابق روایاتی که وجود داشت می توان این موضوع را تصریح کرد که انتقال فریدون از چمنزار و مرغزار که ارتفاعی پست تر از قله البرز است خود انتقالی نمادین است و همچنین سپردن فریدون بدست مرد دینی و روحانی خود در حکم نمادی از پدر آسمانی است و قله ی کوه البرز واسطه ای می شود تا فریدون به پدر خویش آسمان نزدیک تر شود و این مرد روحانی عاملی می شود در پرورش نبوغ فکری و رفتار فریدون. پس با این اوصاف فریدون فرزند زمین و آسمان است. در سخنی از فریدون آمده ، که دارای فره ایزدی است و به عنوان پیامبری برانگیخته شده تا زمین را پر از عدل و داد کند و از اژدها صفتان پاک کند.

«همی گفت: کین جایگاه من است

بنیک اختر بومتان روشن است

که یزدان پاک از میان گروه

۱۳ برانگیخت ما را از البرز کوه

بدان تا جهان از بد اژدها

بفرمان گرز من آید رها»(همان:۷۶).

فریدون هدیه ای است که آسمان(پدر) به زمین(مادر) تقدیم می کند تا این مادر هستی (زمین)را از کشمکش ها و نزاع هایی که بر روی آن می شد با پرورش این کودک و بالیدن او پایان بخشد. بدین ترتیب جشن مهرگان را یکی از مهم ترین جشن های ایران باستان می دانند که جشنی است بر پایه پیوند میان آسمان و زمین.

مادر هستی(زمین) از پادشاهی افراد نیک و همچنین انسان های عامی نیک اندیش بسیار خشنود است در حالی که از پادشاهی افراد بد به شدت در عذاب به سر می برد . پس آسمان با دیدن ناراحتی زمین فریدون را به سوی زمین می فرستد تا باعث خشنودی و خوشحالی این مادر هستی گردد.

نتیجه:

۱- جستار حاضر تلاشی است برای یافتن اندیشه ی کهن اساطیری ایران باستان در ادبیات حماسی که به شیوه ای نقدگونه پرداخته شده است.

۲- در فرهنگ اساطیر این ملل(ایران) جهان زنده و پویا است و از روح و روان سرشار است و در این میان به انسانی تشبیه شده است که قدرت نبوغ و تفکر دارد و می تواند به آفرینش دست زند.

۳- باورها و اعتقادات انسان اساطیری پیرامون جانپنداری عالم هستی تا جایی پیش رفت که به تفکیک پدیده های عالم هستی پرداخت به گونه ای که برخی از پدیده ها را منشأ و پیدایش برخی دیگر پنداشت در این میان نقش پدر و مادر که عضو اصلی در تشکیل خانواده به سر می برند به آسمان و زمین می دهد.

۴- در میان ایرانیان باستان آسمان نماد مرد، ملکوت و پدر و زمین نماد زن، ماده و مادر شناخته می شده است.

۵- شاهنامه اثر بزرگ فردوسی که در میان ایرانیان از ارزش گرانقدری برخوردار است خود گنجینه ای است محکم که از طریق آن می توان داستان هایی که نماد و سمبل پیوند میان آسمان و زمین است از جمله؛ درخت، کوه، ستون، آب و انسان را مورد بررسی قرار داد.

منابع و مآخذ

- ۱- اکبری مفاخر، صفدر (۱۳۸۴). *روان انسانی در حماسه ی ایرانی*، تهران: انتشارات فتنه.
- ۲- الیاده، میرچا (۱۳۷۸). *اسطوره بازگشت جاودانه*، بهمن سرکاراتی. تهران: نشر قطره.
- ۳- الیاده، میرچا (۱۳۷۲). *رساله در تاریخ ادیان*، ترجمه جلال ستاری. تهران: انتشارات سروش.
- ۴- ثعالی مرغزی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن فارسی تاریخ غررالسیر*، مشهد: انتشارات فردوسی.
- ۵- دوبوکور، مونیک (۱۳۷۴). *رمزهای زنده جان*، ترجمه جلال ستاری. تهران: نشر مرکز.
- ۶- دینکرد (۱۳۸۱). *کتاب سوم، آراستاری و آوانویسی، یادداشتهای و ترجمه بر اساس دینکرد*، تهران: چاپ مدن از فریدون فضیلت.
- ۷- زمردی، حمیرا (۱۳۸۲). *نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه ی فردوسی، خمسه ی نظامی و منطق الطیر*، تهران.
- ۸- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳). *شاهنامه، به کوشش دکتر سعید حمیدیان*. تهران.
- ۹- فرنبرگ دادگی (۱۳۷۸). *بند هش*، ترجمه دکتر مهرداد بهار. انتشارات توس.
- ۱۰- کربن، هانری (۱۳۷۴). *ارض ملکوت*، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری. تهران: انتشارات طهوری.
- ۱۱- مسکوب، شاهرخ (۱۳۷۷). *مقدمه ای بر رستم و اسفندیار*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.